

شکاکیت

و

سفسطہ

جریان

و

پروپشنام انسانی و مطالعات فرہنگی

رسالہ جامع علوم انسانی

حکما

جواد رقوی

سوفیست (Sophist) در لغت، به معنی معلم و دانشمند و حکیم است؛ ولی در اصطلاح برای کسانی بکار می رود که حقیقت و یا مرتبه ای از آن را انکار کنند. در این نوشتار به بررسی آراء و نظرات سوفسطائیان و نحوه برخورد و مواجهه حکمای یونانی و اسلامی پرداخته شده است.

مقیاس همه چیز انسان است و حقیقت، غیر از آنچه انسان می فهمد نیست و چون اشخاص به گونه های مختلف ادراک می کنند و چیزی را که یک نفر راست می پندارد، دیگری دروغ می داند و سومی در راست و دروغ بودن آن شک می کند، بنابراین یک چیز هم راست می تواند باشد و هم دروغ و هم صواب و هم خطا.^۲

۲. گرگیاس (غورجیاس) «Gorgias»
 (۴۸۳ - ۳۷۵ ق.م) از شاگردان انبازقلس بوده و سه موضوع را تحت فلسفه اثباتی مطرح کرده است:

الف) حقیقتی وجود ندارد.
 ب) اگر حقیقتی وجود داشته باشد، شناخت آن ممکن نیست.

ج) اگر شناخت حقیقت امکان داشته باشد این شناخت قابل توصیف و انتقال به دیگری نیست.

۳. آنتیفن «Antiphon» (حدود ۴۸۰

نخستین سوفسطائیان در سده پنجم پیش از میلاد در یونان - خاصه در آتن - گروهی از معلمان حرفه ای بودند که در برابر گرفتن دستمزد، به افراد بلاغت، فلسفه، بحث و جدل و صرف و نحو می آموختند و بزرگ زادگان را برای پیروزی در کار سیاست یا حتی موفقیت در محاکمات تربیت می کردند.^۱

خصوصیات سوفسطائیان

۱. مذهب را نفی می کردند.
۲. برای پدیده های طبیعی، توضیحات عقلی ارائه می دادند.
۳. طرفدار نسبی بودن مناسبات اخلاقی و اجتماعی بودند.
۴. سعی می کردند برای هر مدعایی اعم از حق و باطل دلیل بیاورند و در نتیجه معتقد شدند که در واقع حق و باطل و راست و دروغ وجود ندارد؛ بلکه حق آن چیزی است که انسان آن را حق بداند.

برخی از سوفسطائیان بنام

۱. پروتاگوراس «Protagoras» (حدود ۴۸۱ - ۴۱۱ ق.م) او می گفت:

۱. آصفه آصفی؛ مبانی فلسفه، ج ۴، انتشارات آگاه، ص ۲۳.
 ۲. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۶، ص ۷۶.

- ۴۱۰ ق.م) احتمالاً او مؤلف نخستین کتاب در آئین شادکامی بوده (مبدع فن اقوال تسکین دهنده مانند فن غم‌زدایی) که امروزه طرفداران زیادی دارد.

با ظهور سقراط و افلاطون این گروه وجهه خود را از دست دادند و کلمه سوفیست معنای منفی پیدا کرد، تا آنجا که گفته می‌شود سقراط نام خود را فیلسوف یعنی دوستدار حکمت نهاد و این اعتراضی بود به سوفیست‌ها که نام خود را سوفیست می‌نهادند.

از دوره ارسطو به بعد گروهی پیدا شدند که آنها را لادریون یا شکاکان می‌گویند و سلک آنها را سِپتیسیسم (Septicism) می‌نامند. این گروه به عقیده خود راه وسطی را انتخاب کردند؛ نه مثل سوفسطائیان می‌گفتند واقعیتی خارج از ذهن انسان وجود ندارد و نه مانند سقراطیون قائل بودند که به حقیقت اشیاء می‌توان نائل شد. این جماعت می‌گفتند: انسان وسیله‌ای قابل اطمینان برای رسیدن به حقایق اشیاء ندارد. حس و عقل نیز هر دو خطا می‌کنند؛ بنابراین باید در همه چیز شک داشت و نمی‌توان به چیزی یقین کرد. این مسلک در طول تاریخ اشکال و انواع مختلفی پیدا کرده و ادوار مختلفی را طی کرده است. پایه‌گذار این مکتب پیرهون یا پورن (Pyrrho) (۳۶۰ - ۲۷۰ ق.م) بود.

از دیگر شکاکان معروف، شاگرد پورن، تیمون فلیوسی (Timon of phlius) (۳۲۰ - ۲۳۰ ق.م) را می‌توان نام برد که مطالبی در باب شکاکیت نوشته است. مطالب او حالت طنز دارد و آراء و نظریات فلاسفه را به ریشخند می‌گیرد و از این راه می‌خواهد ثابت کند که معرفت امکان‌پذیر نیست.^۱ بر طبق نظر او ما نه به ادراک حسی می‌توانیم اعتماد کنیم و نه به عقل. بنابراین ما باید تمام حکم را معلق بگذاریم، و به خود اجازه ندهیم که در هر تصدیق نظری درگیر و گرفتار شویم، و آنگاه به آرامش حقیقی یا سکون خاطر (آتاراکسیا) نائل خواهیم شد.

سکستوس امپیریکوس (Sextus Empirics) اولین متفکری بوده که به نفع شکاکیت استدلال فلسفی نموده است. در آثار او ده دلیل بر اثبات شکاکیت دیده می‌شود که او آنها را به پیرهو نسبت می‌دهد.

در دوره‌های بعدی شکاکیت، شکل جدیدتری به خود گرفت؛ مقارن رنسانس شک، بیشتر در باب دعاوی دینی و گزاره‌های دینی است. در این دوران معتقد بودند قضایایی مثل «خدا وجود دارد» «انسان جاودانه است» «انسان

۱. پژوهشکده حوزه و دانشگاه؛ تاریخ فلسفه غرب، ج ۲، ص ۴۲.



مختار است» غیر قابل اثباتند. پایه گذار این مرحله شک، مونتینی (Montaigne) است. او معتقد است فقط در باب گزاره‌های دینی امکان کسب معرفت نداریم؛ چون اموری فراتر از محسوساتند. بالاخره این مکتب به وسیله هیوم شکل تازه‌تری به خود گرفت. او می‌گوید: کسانی مثل مونتینی معتقدند فقط در باب گزاره‌های دینی و مذهبی امکان معرفت نیست؛ اما من (هیوم) معتقدم حتی در باب عالم محسوسات هم امکان حصول معرفت نیست.

برتراند راسل «Bertrand Russle» از شکاکان دیگر این دوره است که شک هیوم را تقویت کرد و موج شکاکیتی بوجود آورد که هنوز ادامه دارد.

می‌آید و حس هم گاهی خطا می‌کند.

۳. برخورد با فرهنگها و آداب و رسوم قبایل مختلف که باعث می‌شود ارزش آداب و رسوم از میان برود و نوعی نسبی‌گرایی در ارزشها و اخلاقیات پدید آید و در نتیجه برای اخلاق و به تبع آن اعتقادات؛ حقیقتی قائل نشوند و آنها را اموری بیندارند که صرفاً ساخته اجتماع و ذهن بشر است.

۴. میل به آسایش و آرامش که با این گونه عقاید بدست می‌آید. مسلماً کسی که یک سری معارف را بپذیرد، احساس مسئولیت و تکلیف می‌کند؛ اما کسی که هرگونه معرفت را انکار کند یا در آنها

علل پیدایش سفسطه و شکاکیت

۱. اقوال ضد و نقیض فیلسوفان قبل از سوفسطائیان درباره اینکه جهان از چه چیزی ساخته شده و عدم اقامه برهان و دلیل قاطعی که اقوال دیگران را از میدان خارج کند، منجر به یک نوع سردرگمی و شک و شبهه شد.

۲. بی‌اعتمادی به حس؛ زیرا اغلب فیلسوفان معتقد بودند که همه معلومات و علوم متعارف از راه حس بدست

شک کند، تکلیف و مسئولیتی هم احساس نخواهد کرد.

راسل می‌گوید: شکاکیت نیز مانند همه نظریات گوناگون دوره یونانیگری خود را نوش داروی رنج و غم معرفی می‌کرد؛ چرا غم فردا را بخوریم؟ فردا بکلی نامعلوم است. به جای غم می‌توانیم دم را دریابیم.^۱

۵. شکاکیت زحمت دانش‌اندوزی و تلاش برای آن را از دوش مردم برمی‌دارد و باعث می‌شود دانش‌اندوزی بی‌ارزش جلوه کند و انسان نادان هم طراز انسان دانشمند قلمداد گردد.

راسل می‌گوید: شکاکیت تسلاهی خاطر مردم تبیل بود؛ زیرا مردم نادان را نیز مانند دانشمندان مشهور، دانا نشان می‌داد.^۲

۶. شاید بتوان گفت یکی از علل عمده پیدایش سفسطه و شکاکیت، پیشرفت فن خطابه و سخنوری بود؛ زیرا سوفیست‌ها با مهارتی که در این زمینه داشتند، در دعاوی به هر نحوی که می‌خواستند استدلال می‌کردند و حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند، حتی در آن واحد بر اثبات و بطلان یک مطلب استدلال می‌کردند. این شیوه باعث می‌شد که گمان شود، حقیقتی وجود ندارد و حق همان است که انسان خطیب می‌خواهد.

برخورد حکما با سفسطه و شکاکیت

جواب سقراط: اگر چه از خود سقراط رساله‌ای در دست نیست؛ ولی جواب او را از میان اقوال افلاطون در مکالمه تئوتوس می‌توان بدست آورد. افلاطون بعد از اینکه از زبان سقراط تفسیری درباره حکم مشهور پروتاگوراس - که انسان را مقیاس همه چیز می‌داند - ارائه می‌دهد، می‌گوید: سقراط افلاطون پرسید که آیا ادراک حسی در مورد دیوانگان و بیماران نیز - که باید بپذیریم حواسشان درست کار نمی‌کند - به اندازه دیگران ملاک شناخت است؟ تئوتوس، ناگزیر پاسخ منفی داد و گفت: پرسش سقراط دشواری‌های زیادی می‌آفریند. خود سقراط دشواری اصلی را پذیرش ادراک حسی به عنوان معیار شناخت انسان می‌داند و می‌گوید: پروتاگوراس با پذیرش این، به مشکل دیگری نیز دچار می‌آید چون در واقع باید بپذیرد که «من تا این ادراک حس خاص را دارم تغییر نخواهم یافت» (البته این پاسخ در جواب این ادعای پروتاگوراس است که فاعل شناسا و عالم را در حال تغییر و غیرثابت

۱. برتراند راسل؛ تاریخ فلسفه غرب، ج ۶، نشر کتاب پرداز، ص ۳۴۰
۲. همان.

می‌داند و لذا علم و معرفت را غیرممکن می‌داند.) زیرا فقط ادراک حسی دیگر از چیزی دیگر می‌تواند ادراک کننده را تغییر دهد و غیر از آن کند که بود؛ سپس سقراط گفت: اگر همچون پروتاگوراس بپذیریم که هر چیز برای هر کس همان است که بر او نمودار می‌شود و هر پندار فردی برای هر کس حقیقت است، آنگاه چگونه می‌توان پذیرفت که پروتاگوراس دانشمندی برتر از ماست؟ و مهمتر از این، چگونه می‌توان قبول کرد که حکم پروتاگوراس برای همه ما درست است؟ سقراط در ادامه به سوفسطائیان اشکال می‌کند که چرا خود سوفیست‌ها در نقش آموزگار به مردم عقاید خود را درس می‌دهند؟ آیا جز این است که آنان می‌پذیرند آدمیان به دانایان و نادانان تقسیم شده‌اند و میان داوری‌های آنان هم‌ارزی و برابری ارزشی وجود ندارد؟^۱

فلاسفه اسلامی و سوفسطائیان

در میان حکمای اسلامی نیز کسانی بوده‌اند که به مقابلهٔ سوفسطائیان و شکاکان برخاسته‌اند و در این راه دو گونه پاسخ داده‌اند:

۱. جواب حلی؛ با توجه به اینکه

مبنای مشترک معرفتی بین حکیم مسلمان و سوفیست وجود نداشته

احتیاج به اثبات مبنای معرفتی دارد و چون از حوصلهٔ این بحث خارج است، فقط اشاره می‌کنم که نظریه ملاصدرا در کیفیت حصول علم برای نفس و وجود ذهنی و اینکه علم انسان به وجود را از نوع علم حضوری می‌داند و بر آن برهان اقامه می‌کند، به نوعی ردّ سفسطه و شکاکیت و مخالفت با عدم تطابق ذهن و خارج است.

۲. جواب نقضی؛ صدرالمتهلین

شیرازی به عنوان نقادهٔ گفتار شیخ الرئیس در این مورد می‌گوید: از سوفسطا که منکر حقیقت است به این صورت سؤال می‌شود: آیا انکار خود خود را نسبت به واقعیت، حق می‌دانید یا باطل؟ به هر یک از این دو که پاسخ دهد به وجود حقیقتی یک اعتقاد، اعتراف نموده است یعنی وجود حق را به نحو یک قضیهٔ موجب جزئی پذیرفته است و اگر در پاسخ به حق یا باطل بودن گفته خود نظر نداد و ادعای شک کند، آن گاه سؤال می‌شود که آیا به شک خود و انکاری که نسبت به علم نمودید آگاهی دارید و یا اینکه آگاه نیستید، و آیا از گفتار خود سخن خاصی را در می‌یابید یا نه؟ اگر به شک و انکار خود علم داشته

۱. بابک احمدی؛ کتاب تردید، ج ۱، نشر مرکز،

باشید پس به یک علم و یک حقیقت
 اعتراف نموده و از این طریق می‌توان او
 را به حقایق دیگر الزام نمود؛ اما اگر گفت
 هیچ چیز را نمی‌فهمم که نمی‌فهمم و
 حتی در وجود و عدم خود و اطراف
 خارج از خود نیز شک دارم و حتی در
 انکار آنها و شک در آنها، شک دارم، در
 این صورت این چیزی است که از روی
 عناد به زبان می‌آورد و احتجاج با او
 فایده‌ای ندارد و علاج چنین افرادی
 ممکن نیست مگر اینکه آنها را بزور وارد
 آتش کنند؛ زیرا آتش و لا آتش در نظر آنها
 یکی است و نیز مورد ضرب و شتم قرار
 گیرند؛ زیرا درد و لادرد در نظر آنها یکی
 است.

در پایان این نکته را یادآور
 می‌شویم که این برخورد حکمای
 مسلمان با سوفیست بخاطر کم آوردن در
 منطق و استدلال نیست بلکه به این خاطر
 است که در بحث طرفینی، ناگزیر از
 وجود یک سری مبانی معرفتی مشترک
 بین طرفین است حتی اگر بصورت
 قراردادی باشد و کسی که در این مرتبه از
 شک و انکار قرار دارد به هیچ اصل و
 مبنایی پایبند نیست و این ضرب و شتم
 او در واقع نوعی تنبیه به معنای آگاهانیدن
 است بر وجود جهان خارج از ذهن و
 نکته دیگر اینکه حکمای اسلامی
 شکاکیت را نوعی مرض و بیماری

قلمداد کرده‌اند که انسان را از فطرت
 سلیم انسانی خارج می‌سازد و همانگونه
 که ممکن است کسی در احکام تکلیفی
 شرعی خود دچار وسواس و شکاکیت
 شود، ممکن است کسی در امور نظری و
 اعتقادی نیز دچار شکاکیت و تردید
 گردد؛ کما اینکه غزالی در مقطعی از
 زندگی دچار شک می‌گردد که از تمام
 جهات مانند شک دکارت است و حتی
 سخنان او شبیه سخنان دکارت است و
 خود او این حالت را نوعی مرض دانسته
 که در آخر از آن به مدد الهی شفا
 می‌یابد.^۱ صدرالمتألهین نیز در جای جای
 کتابهایش به این مطلب اشاره می‌کند که
 اگر کسی بدیهیات را انکار کند از طبیعت
 انسانی خارج شده و فطرتی را که بر آن
 آفریده شده؛ به سبب امراض متغیره و در
 اثر شبهات متوهمه از دست داده
 است.^۲

۱. ابو حامد غزالی؛ شک و شناخت ترجمه المنقذ
 من الضلال، ج ۲، تهران: انتشارات امیرکبیر
 ص ۲۷.

۲. صدرالمتألهین شیرازی؛ الحکمة المتعالیه فی
 الاسفار العقلیه الاربعه، ج ۵، بیروت، دار احیاء
 التراث العربی ج ۱ - ص ۱۳۳.